Title [redacted]

Author [redacted]

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

پینج اقتو

به عون صانع بیچون و مکان فضل خلاق زمین و زمان

پنج رقعه

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مقبول طبع گردید

شرح پنج رقعه تصنیف عبدالرزاق ... متخلص

بسم الله الرحمن الرحیم
هر شهید را دیت و خونبها ... دادن عشوه ناز و ادا ... [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

شهید تبسم دیت عشوه خونبها | مقتول رنگین مطلب شیرین ...

نخل تابوت بسته کوی بوالهوسی * گل تمنا
نچیده گلشن بدعارسی * ماتمی شهید گلگون کفن
اشک ارغوان بستر * نوحه گر حلقه مصیبت قتیل خونین
پیرهن لخت جگر * بسمل تفته جگر کربلای بلا * تشنه لب
درآب فرات چشم آشنا * دل فگار از تیغ جفا سینه ریش
جان نثار از زنگ شهیدستی سروریش * به تلخی جان داده
اندیشه آزردگی بازوی قاتل شیرین شمائل * بیباک

۲

[illegible]

بخاک وخون تپیده حسرت مقتولان
دست بگردن مقصود حمائل * همداغ
مصیبت زدگان خاک کدورت وغبار
حرمان برسر افشان * همدرد ماتمیان از
لخت جگر گل بدامان * داغ بدل سوختهٔ
آتش دوزخ شرر مظلومی * الف بتن
کشیدهٔ تیغ تمام اثر محرومی * مجروح رخسار
ناخن الماس کار غم * نعل بر بدن بریدهٔ شمشیر
زخم بار الم * آستان بوس فرق تشویر
پیش افگندهٔ گنج گوهر اشک در آستین *
سر باز جان تحفهٔ عرق انفعال بر جبین *
خدمتگار سر خدمتی از کم خدمتی شرمسار *
خاکسار نقد روان هدیهٔ گرد خجالت
برعذار * شهید بخاک وخون افتادهٔ

تر زبان سپاس سد از بخت بلند * مقتول چشم امید بدیدار قاتل گشاده رطب اللسان شکر گذاری از اقبال ارجمند * مجروح جان معدن آن حق نمک بگردن از آن لعل نمک جراحت بار بشکر تر زبان گلشن گلشن بار منت برفرق از آن نهال عشوه بار * از عهده بر نیاید صد یک شکر مراحم شایان * مقصدی نگشته هزارم حصه سپاس عنایات نمایان * با صد جهان تشویر در موقف ادب سر در پیش استاده * و روی نیاز بر آستان مغفرت نشان بمعذرت آوری و پوزش گستری نهاده * دامن عذر خواهی از کف عجز فرو نگذاشته * و نظر حجاب آزرم بلیته از پشت پای خجالت و انفعال برنداشته * دریا دریا اشک ندامت از چشم تر دامن میبارد * و چشم آمرزش و بخشایش جرائم و معاصی از لطائف فیض ظهور حضور کرامت والا اندوختگان مراسم لوازم عفو و گناه بخشای عصیان زدای از محفل رحمت منزل معلی آموختگان میدارد * که این

5

که این سر در گریبان تشویر و پا بدامن عذر تقصیر نظر

بکردار ناصواب و گناه بیحساب خود از حیا فرق تاقدم

میکند از دو سر تا پا از اندوه پشیمانی میکاهد و بزبان نیاز

ترجمان عذر یکیک تقصیرات نگارنگ که از دیوانه مشربی

در عالم سیه مستی افراط محبت دست جرأت بدامن خیال

سراسر جمال آویختن و با آن نگین صحبت نازک مزاج رنگ

تکلیف مجلس آرائی و بزم پیرائی ریختن از حیله آفرینی و

بهانه سازی بر بستر جا نگد از ناتوانی افتادن و گل برگ

نازنین را که بار تبسم و بوی گل بر وگرانی میکند تصدیع

عیادت نیمابانه دادن و از شکوه تلون مزاج نازک طرح

تغییر ریز رنگ بر چهره ادب شکستن و از گلک طبع شوخ

رنگ آمیز گوناگون نقش در صورتکده خیال بستن

از کثرت بیتابی شوق زنجیرخای زور آزمای

به سوی خیال نزاکت بار گرم دیدن

وازروی گستاخکاری رنگ بر روی حیا پرورش
بصد رنگ بید ماغی از حالی بجا گردانیدن بر دست کرم
جرم کاه نظر مغفرت تقصیر دوختن و بعفو عاشق گناه
طراز آمرزش و آئین بخشایش آموختن و بعذر خواهی
سرشار تحفهٔ محقر سر و خدمتی مختصر جان بران آستان
پیش کشیدن و با نهراران در طلب ناخوانده بدان
در رسیدن و گستاخانه سو و سوء ادب کردن و زبان
تزریق بیان کشادن و تشبیه ان لب روح افزا باب حیات
که در راه جان بخشی او جان داده و باو نرسیده دادن
جانب عز پایه شناسی نگاه نداشتن و جان نازنین
قاعده دانی بجنون غلطانیدن و خاطر نازک ادب شکستن
و بتیغ خیال بوسه بران پای از ناز بر زمین فرو نیای
که پشتش از بار نکهت سمن افگار گردیده و در کفش
رگ گل برنگ خار خلیده در عالم خیال بستن

٦

عذر رنگارنگ آزردگی بازوی آن قاتل شیرین شمایل
رنگین ادا نخواستن و بساط بوقلمون لغزش بهزار رنگ نیاز
نیاراستن و ازان رخسار دل فروز جانب مهر و ماه دیدن
و باین گناه ناسزا آن نگاه بزنجیر موج اشک ندامت نکشیدن
در تصور آن قامت قیامت خرام بپای سر افتادن و در خیال
آن تن گلبرگ بستر چشم بروی گل نهادن اندیشه چهره افروختگی
غیرت آن طبع غیور بخاطر نا قباحت فهم جا داده بشرح
ملال هجران محشر توامان پرداختن و ازین هنگامه غبار کدورت در
صفوتکده دل صفا منزل بلند ساختن از سیه بختی که از دود نفس
در گلو گره گردیده و ازین راه ناله بلند آهنگ بگل پرده گوش
آن پردگی پرده ناز که صوت بصد پرده برگ گل نخسته بلبل بگوش او
نرسیده تنگ گرانبودن زبان نارسا سدا از گلگونه اشک که چهره زعفرانی
را ارغوانی ساخته و رنگ طرح شگفتگی دگر از خاطر آن نوبهار لطافت بر
کرا رو تیدن نسیم ارغوان چهره اش همرنگ زعفران نسبت انداخته شودن

از بین اقبال بیزوال عشق فیض جاوید اندوختن
و براى اصابت عین الکمال سپهر ناتوان بین سپند
نسوختن به برگ ارغوان با خامهٔ رگ گل از خون دل
نامهٔ رنگین بمضمون متضمن احوال سرشک لاله گون
نگاشتن و همراه قاصد صبا به بزم نگارین
بهار تزئین ارسال داشتن و گلچینان نو آئین
گلشن حضور و فصل بهار سرور را از کیفیت ماجراى
جویبار اشک خونین نغافل و بیخبر نپنداشتن میخواهد
بشهیدان تیغ خجل کرده از قاتل شکرگزار و مقتولان
خونبها بخاطر نیاورده از خونریز سپاسدار بجان تحفه بران
غرق عرق تشویر و سرخجلتی آوران انفعال پذیر
بخوش نشینان نگارین گلشن ارادت و گلچینان رنگین
چمن شهادت و بشهیدان خونبها فراموش دامن بخون بیت
نیالوده و مقتولان بالیاس هم آغوش چشم بر روی قاتل نگشوده

بزخم جان درخون نشان بیچارگان
سینه‌چاک و درد آب از چشم چکان آوارگان
چشم نمناک بنوای جگرخراش مرغان گم کردهٔ
آشیان و ناله دردپاش غریبان مهجور از
خان و مان بحسرت کهن ناسوریان از زندگی
مایوس و درد تازه بجنت افتادگان از
زیرپا برنساز و قسم مایوس بستر دریش افگندگان
انفعال و تشویر و نظر بر پشت پای
خجالت دوختگان صاحب تقصیر بوالانظران
چشم از حاسدان بوام گرفته در سراپای
خویش نگر و شگفته رویان تندی خو
از ستیزه کاران بعاریت خواسته
با عالمی بطریق صلح و باخود به راه
جدل گام زن و بی سپر *

باشک از چشم درد چکیده و نشتر محنت در
جگر خلیده براه صعب گذاری رهنمای
آوارگی و دشت جگر سوز جان فرسای
بیچارگی بخت گشتگان چار موجهٔ طوفان
بلاخیز جنون و موج از سر گذشتگان
طغیان دریای شور انگیز اشک
لاله گون بمهجوران دل افگار دریا دریا
سرشک حسرت بار و غریبان دور از
یار و دیار پرکاله پرکاله جگر درکنار
بمقتولان سر برکف دست بار فرق
از دوش افگن و شهیدان برپای
تیغ قاتل بدهان زخم بوسه زن
بقاتل بی رحم از استشفاع شفاعتیان
سه قبول پیچیده و خون ریز

وخون ریز یک تخت با عالمی بر طرف افتاده
وازاراده قتیل لبسمل بر نگردیده با بلہ پایانِ راه
دور و دراز وصول تمنا و سر در هوایان
دشتِ جان در بدن گداز حصول مدعا بنا توانان
قوی بازو و محتاجان بے آرزو برحمتِ
گناه کُش که صد جان گناه بیکدم در خون نشانده
وعفو خطا آمرز که هر ساعت گرد تشویر
از چهرهٔ جرم بآستین عاطفت
افشانده بخشایشے که سر عصیان در آغوش
شفقت گرفته وعفوے که در دنبال جرم
با پاے برق بجست وجو رفته با حسان کاران
یاد احسان از دل فراموش وسینه افگاران
از حرف شکوه لب خاموش بیاس پرستان
حرمان امل وتلخ عیشان شکر حنظل *

بنجر میکه عفو خواستگار اوست و عفوی که
فرق گناه در کنار او تا آبله پایان سر در هوا
و مه کشتگان پا بر جا شمع از تاب حسن خویشتن آرا
چهره برافروخته و پروانه از گرمی عشق ناپروا سوخته
بگل رسا انداز مقام ناز و بلبل سیر آهنگ انه نیاز
بزخم بی سپر تیغ جان شگاف غیرت و جراحت
ناسور اثر تیر جگر دوز حسرت بکریم جهان جهان
آرزو بخش خوی انفعال از جبهه افشان و جواد
عالم عالم مراد ده عرق خجالت از چهره چکان
با استغنای خروار خروار دل بر باد داده و ناز
هزاران هزار بار منت بر جان نیاز نهاده
بمقتول در عرصهٔ قتل آرزو شهید شده
شهادت دیدار و قاتل دست و تیغ بخون
آغشته از خون بسمل گرم انگار سنگساران

بخاکساران با اعتبار و دشمن کامان دوستی
شعار بگرفتاران از بند آزادی آزاد و اندوه کامران
باخاطر ناشاد شاد بشهیدان برخاک
طپیده خونین کفن و قتیلان در خون
غلطیده گلگون پیرهن بکوچک دلان
بزرگ حوصله و بپیش قدمان واپس
از قافله بکریمان عذر نیوش پوزش
پذیر و رحیمان زود عفو دیرگیر که درین
روز چهره مغفرت افروز بکرشمه
لطف بهانه طلب از سر جمله تقصیرات
این عذر خواه درگذرند و بچشم رحمت
گناه آمرز جانب این پوزش گستر
بنگرند سراسر جرائم و معاصی این روی
نیاز بر زمین معذرت نهاده عفو فرمایند

۱۳

وبمصقلهٔ عاطفت زنگ خجالت و انفعال عصیان
از آیینهٔ دل اخلاص منزلش بزدایند
تا مرحمت عکس افگن آیینهٔ نیاز و نیایش
و تقصیر محک استطلاع عیار بخشش و بخشایش
صورت عفو جرائم در ضمیر آیینه نظیر حاشیه
نشینان بساط بزم حضور لامع النور بوجه
احسن جلوه گر باد العاقبة بالعافیة

رقعهٔ دوم در فراق و آرزوی
ملاقات بتلازم فرق

آب از فرق گذشته بحر قلزم شمر اشک دوری
فرق تا قدم سوختهٔ آتش برق شرر
تاب مهجوری گل زخم بر فرق زده
بهار گل افشان شهادت شربی خار عنا
در یا رفته راه دشوار گذار مدعا طلبی فرق

فرق از سجدهٔ مالامال ارادت برزمین سر افگندگی
سجده ریز ساخته بلکه فرق تا قدم پیشانی گردیده
بادای سجود نیاز پاشی پرداخته در راه باریک سخن
چون شانه بفرق زنجیر مویان می درآید و موی بمو
احوال آشفته دماغی و پریشان خاطری خود که نا گفتنی
زلف آئینه رویان محتاج شرح نیست بحلقه بگوشان
آن سر حلقه کجکلهان وزرین کمران وا مینماید
قاصد زن سبک رو اشک را که از فرط روانی
و قطره زنی بفرق دویدن آغاز کرده میدواند و سلام
عطر بار که چون نسیم عنبر شمیم صحرای ختن مشام جان را
معطر گرداند بآن فرق مشکبار که صد قافلهٔ مشک
و صد ختن نافه بگرد فرقش گردیده میرساند بفرق
سرگشتگان وادی ناکامی و آبله پایان دشت
بی آرامی که از آن بازکه طالع برگرد فرق گردیدن

روا زیاری و دمسازی برتافته ساعتی دل بیگانه
از شکیب روا ز آرام تافته از آشناروی
تسلی نیافته حسرت آغوش از بسکه خمیازه
فرمای بر و دوش گردیده فرق تا قدم عضو
عضوم برنگ برگ گل از تند باد هجران
از هم پاشیده جدائی آن فرق مشکین
و موی عنبر آگین که این دو بیت در
ستایش او واقع گردیده **قطعه**

بفرقش موی دام هوشمندان * ازو
تا مشک فرق آنچندان * فراوان
موشگافی کرد شانه * نهاده فرق
نازک درمیانه * نمی چه میگویم
ازو تا مشک که سیاه کم بهاست فرقهاست
و او را بمشک نسبت دادن خطا که مشک

از آهو خیزد و او از آهو بر است هزاران خم نمایان چون
شانه بفرق قلم انداخته و هر زخمکاری را بختن ختن مشک پر ساخته
فراق آن سر داستان مجموعه زیبائی و سر لوح زیبا نسخه رعنائی
تا رشته امن این سر در هوا آویخته از دست دشنخامه کرد ا رسر بزانو
مانده و چون اشعار از بین السطور گریبان چاک کرده مانند
حرف تازه رقم خاک بر فرق ریخته تا آن شمع قامت سراپا لطف
از رقم برگرفته آتش جانسوز تن گداز شمع وار بسر من در گرفته
بدانگونه هوای یاد آن دهان تنگ و میان باریک شورش کرده
سرم پیچیده که از کثرت ضعف و ناتوانی تنم مانند موی قلم چون گره مو
گردیده و غم جانکاه هجر بوی در راحت بر رخم بسته و آب از چشم گشاده
که هر موی قره دیده دریا فشانم از گوهر اشک ستاره شمک
یاد از موی فرق بگوهر گرفته یاقوت لبان داد و عشق رنگین
از بیم ملال نشاط آباد خاطر نازک ماجرای جدائی
سر آغاز نمیکند و زبان بسرگذشت تنهائی نمیگشاید

و همین یک شعر که بسان موی فرق سر ابد اشعارست اکتفا مینماید ❊ زسر بگذشت بیتو آب چشمم ❊ یکی از سر گذشتم بیتو انیست ❊ شبها که هنگام صحبت داشتن با خیال سراسر جمال چشم نظاره دوست را بیتابی شوق سراپا اضطراب تقاضا فرمای تماشاست

بیت ❊ ز فرق تا بقدم هر کجا که می نگرم ❊ کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست ❊ عمری بسر آمده که کحل الجواهر بینائی یعنی غبار مقدم تشریف بکحل مژگان دیده طوفان دیده را روشنائی نبخشیده و ازین چشم زخم که از فلک ناتوان بین باو رسیده یک صفاهان سرمهٔ زیان کشیده چشمداشت ازان چشم و چراغ اهل نظر انست که بائین مردمی پردازد و براسبر بلندی فرق مردم دیده خاکی بطریق یادگار از ته پای فرقدان فرسای بدست برید صبا روانه سازد ازینکه

ازینکه تا حال این سرگردان وادی حسرت از سر جان
برنخاسته وجان بران جان پرور نفشانده فرق سجده آگین
او از روی ظاهر از سجده آستان مین آسمان محروم مانده
فرق ارادت تا بگردن فرسوده بار ملالت است وچهره اعتقاد
سراسر عرق ریز خجالت در سر دارد که بیاوری بخت بلند
در راه حق گذاری و وفاداری سر بازد جان فدا سازد و دولت
نیکنامی در عوض گیرد و فرق سربلندی باوج فرقدان بر افرازد

نظم

انچه دارد سر بیست بر کف ست * لیک میترسد از زیاده سری
گر قبول در تو افتد مفت * افگند در رهی که میگذری
جان بپایت نثار میسازد * سر کنی هر کجا که جلوه گری

فرق کیکه نثار راه آن سرافراز دوران نگشته بار دوش و گردن گشته
فدای فرق آن جان جهان نشده سزاوار تن و گردن است استغفر الله خطا
کردم سوگند بعشق و قسم بهمت که اگر هزار سر که خدمتی لیس محقر پیش
اندازد و هزار جان که تحفه ایست لیس مختصر بر آن سر و بالا فدا سازد

هنوز فرق خجالت از ننگ کم خدمتی در پیش
باشد و سینه از زخم ناخن عار تهیدستی
سر بسر ریش اگر سپهر بی مهر سنگ
در دست بائین شانه سینه چاک اره دو سره
بر فرقم نهد خیر باد ثابت قدمی نتوانم گفت
و سر موی ازان زنجیر مو نتوانم گسست اگر
چون آئینه صد پاره صد شکست در دلم افگند
ترک روی وفا نگاه داشتن نتوانم کرد و سر ناخن
ازان آئینه رو نتوانم شکست که از یار گسیختن و با غیار
در آمیختن خاک بی تمیزی بر فرق دانش
ریختن ست خوشا وقت سر باخته که
در عرصه ستم قاتل تیغ بر فرقش نهاد و
و از استیلای لذت شوق دیدار زبان
زنهارش از کار افتاده فرخا حال

در متن خود کامل ست [illegible] فرخا حال ۱۲۵

وفرخا حال از قدم نشناخته که در جولان گاه
سر بازے مانند گوی بفرق دویده و از
ضربت سیلے چوگان بلا از حالی بحالی نگردیده و
غرور عشق غیور فرق هر بیهوده تازی را بفتراک
نبندد و طبع نازک پسند مودت هر خیره سری
را نه پسندد و چون قلم فرق به تیغ شگافته
و کار دبسر افتاده باید که درین راه خطرناک
قدم فرسا فرق بجای قدم تواند گذاشت
و مانند تیغ آب از سر گذشته چهره
بخون شسته شاید که درین معرکه جانسوز
جانگداز علم سربلندی تواند افراشت
هر زرد رخ نونیاز جبهه سائی جناب عشق را نزیبد
و هر خودسر تازه قدم به عرصه لاف
گذاشته در آشوب گاه نبرد از بیچگری نشکیبد

قبول عشق را آهن ناسوری جگر از آتش محنت سوخته باید
وخاک راه محبت بفرق سر کرده خار نشاد رپا رفته
که اگر صد کوره آتش امتحان برافروخته شود و هزار محک
تجربه درمیان آید ز نقش اخلاص و ستش کامل عیار
درست سکه و بی نقصان برآید قدمیکه در راه عشق گام سنج
گردید مرزاد و فرقیکه هوای محبت در پیچیده از تن
جدا باد چه حسن تهاکه هر لحظه این فرق بر زمین نیاز بر تخت فیروز
فرق بر بساط سودگان انجمن حضور نمی برد و چه خونابهای
غیرت که هر دم از نایافت این اقبال بی زوال نمیخورد
سخن کوتاه بعد ازین عمر بتاراج داده و کوه کوه بار اندوه
بسر افتاده بران سرست که اگر بخت سرکش سر التفات
بدین ساز فرود آرد باقی عمر فرق از قدم گرا بندارد که از تغافل
بلند که فرقش بعرش میساید در صفا کده ضمیرم عبای نیست
و خلش بسیار خریدار لطف عام را در کار و السّر ادلم اعتبا نه اگرچه

اگرچه معشوق غلط انداز در ظاهر سر آبی گم کردن و در راه
استغنا قدم فرساست اما در باطن فرق نیاز طالب را
در کنار مرحمت و آغوش عاطفت ناز مطلوب جاست
فرقه از فرق اهل محبت که بسان فرق صاحب پیشانی
و شعور اند و از ننگ بیدانشی و عار بی تمیزی فرق
تا قدم دور برین اعتقاد دارند که هر گاه آمیزش حسن
و عشق بکمال رسید در میان جان و جانان فرق نتوان گزید
اگر زیاده برین بساط سجده بران جناب رفیع مآب
گستردن باعث تصدیعه و موجب صداع نمی پنداشت
کاروان کاروان متاع گرانبهای سجده در دکان سر اشتر سود
فرق نیاز آلود مهیا و موجود میداشت و اگر از شکست رنگ
بر چهره ادب نمی اندیشید دریا دریا گوهر سخن فرق سر زمین نهادگان
آن آستان آسمان مکان میپاشید پیوسته سایه بلند پایه
بر فرق ارادت کیشان و فدویت اندیشان مبسوط باد

رقعهٔ سوم هنگامه ازدواج حسن و عشق آتشبازی
شعلهٔ ادراک گرم گردیدن و بد مسازی
مصقل قلم در آئینهٔ خیال بر روی هم دیدن
زیبا عروس دولت را که از روز نخست نامزد عیش هنگالی ست
مشاطه بخت کارساز چهره بگلگونهٔ نشاط می پردازد و
رعنا نگار اقبال را که از بدو روز ازل خواستگاری
فرخ فالی ست آرایش گر طالع مدعا پرداز از حنای
خون ادبار دست نگارین می سازد تا تازه بهار امید
گلشن گلشن میخندد و قد کشیده نهال امل چمن چمن
بار می بندد و بخت بلند ناصیه اعتباری افروزد
و فلک برای دفع گزند از اختر سپند در مجمر میسوزد
چشم بد دور از شاه بی تاج و سریر عشق که مخزن خشش پس
سیم روان اشک بی پایان دارد و خزینهٔ سینه اش
درم از زخم ناخن سکه زده داغ فراوان از آنجا

از انجا که از دیر باز مے خواست که از
هوا داری اقبال چهرهٔ شگفته
بلبل وار باگل رنگین لقای حسن
نازک مزاج طرح رنگ رنگین
اختلاط ساز کند و به تپش گرمی
طالع رخسار برافروخته پروانه
کردار بے تابانه برگرد سر گردیدن
شمع خورشید ضیاے جمال
آغاز درین هنگام عشرت
انجام که بهار حسن گل گل افشان
گشته و جهان بکام دل بلبلان
حسن را در سر خیال جلوه
گرے افتاده و عشق را
سودا اے آشوب گستری

بسلسله جنبانی شوق زنجیرخا و تحریک آرزومندی
زور آزما رسول والا نظر تیز رو چشم بینا را
که فیض نظر نور الانوار یافته و بیک چشم زدن
گرد گیتی شتافته به پیغام گزاری و خواستگاری
شاهد دلخواه خاطر پسند حسن بر گماشت
وازین نوازش پایهٔ شکوهش بلند
گردانیده علم سربلندی برافراشت
و دیده جهاندیده با امتثال فرمان انگشت قره
بر دیده نهاده باپای نگاه از خانهٔ چشم برآمده
بهر کوچه و دیار دلفریب سحر کار و شهر تمام زیب
نیرنگ باز صورت درآمده نگاه دوربین را
بلند شهرستان دیدار ساخت و در هر صورتی
به تعمق نظر پرداخت برای صورت گرفتن نقش مدعا
بهر صورت بغور کار بغور هر صورت رسیده و آخر کار

در سلسله جنبانی شوق زنجیرخا و تحریک آرزومندی زور آزما و رسول والا نظر تیز رو چشم بینا را که فیض نور

واآخر کار نظر بجمیع صور صورت سراپا
معنی حسن برگزید از کمال شوق
برگرد والانظرے خویش گردید هرچند
ساده پرکار حسن از نگاه چشم دانست
که باعث آمدنش چیست لیکن بر در تجاهل زده
بے تجویز شکوه وتمکین پرسید که اے
پریشان نظر چرا آمدهٔ وفرستنده ات
کیست زبان که گزارندهٔ مقاصد بیانی ست
از کار افتاد وچشم سخن گو که ادا کنندهٔ
مطالب وجدانی ست نوبت
گفتار نکته هاے که سطے لسان
داشت باهم آشنا شدند
ودر یک طرفة العین صد نکته
سربسته رمزے بهزار حسن ادا ادا

ظاهر
که از زود مقاصد بیانی ادا
بشود بسبب هیبت و شکوه
حسن ...

خویش تصدق
گردید که نگاه من بسیار
بلند بود که در چندان صورت
صورت حسن را برگزید و فی
پریرو باید مهر چنانکه ساده نادان
و بی اندیشه و معشوقان بی خط
را هم ساده گویند برکار بفتح اول
و کاف عربی کامل و فریبنده و بفتح
اول بای و کاف فارسی بر وزن
سردار نام افزاریست که معماران
و نقاشان بدایره کشند و معرب
آن فرجار است و اشتغال
عالم و جمعیت

تتوانست
باشاره چشم سخن گفت تا
دل حسن نزد دریافت و چون دل
آرزومند و اشارت قرارداد
مطلب در بیابد لهذا چشم سخنگو
را موصوف باداکننده
مطالب وجدانی کرد و وجدان
همچنین کیفیت را گویند
نکته های نازک نگاه حسن
و مقاصد پیچیدگی زبان
داشت ای طاقت نطق ندا
شت و بیان آن پیچیده نمی
از گفتگو خارج کرده بود
آشنا شدند

به پروانگی شوق نهانی و پشت گرمی نیاز نیهانی
شمع آشنائی روشنائی یافت و ظلمت بیگانگی
رخت کدورت بسته ازان بزم صفا آگین
یکسو شتافت حسن مراد و در لباس ایما خواسته
و بزیور ادا آراسته چشم را بجنبش مژگان
جواب به پیرایهٔ قبول پیراسته به نهفته
از نهفتن و نهان از نگفتن بگوش بشارت
نیوش نگاهش گفت و ادای مدعا زبان
غمزه را به نیرنگ سازی کشاده باشارهٔ گوشهٔ
ابرو صد جهان سحر پردازی را سامان داد و فرستاد
پس از ترطیب دماغ از روائح عنبر بیز گلشن
رضا و تلوین چشم از نقوش دل آویز نگارین مدعا
بلبی افسردهٔ مواصلت سرشار و بادهٔ
شاهد کام در کنار مراجعت نمود و دروازه

۲۸

بحصول مقصود ان باز گشت

و در دروازهٔ نشاط حصول مقصود بر روی عشق منتظر
چشم در راه و گوش بر آواز کشود عشق ازین فسون
که از راه گوش دیده بر حال خود نماند آستین
بر صبر و شکیبائی افشانده از دست بیطاقتی دست
بدامنش آویخت که آرام از دلش چون قرار خمار آلودگان
بهوای بادهٔ وصال یوسف جمال دل باخته
واز کمال بیتابی شوق دیدار نهایت انتظار وصال
ببوی پیراهن نساخته گریخت ترانهٔ شوقش
رساند از زیر آهنگ مقام بیتابی گردید و دست
امیدش هوادار هزار رنگ گل چیدن رنگین
گلشن کامیابی نبض اضطرابش تپیدن آغاز
کرد و چشم اشتیاقش پریدن ساز چه گریبانها
بزیان نرفت و چه چاکها از جیب تا بدامان
زودتر از زود بآرایش لباس کوشیده

و جامهٔ گل دوز بسر کاری جنون سر انجام یافته
داغ ببر کشیده کمر سر بازی بکمر جان بست و بنان پنجهٔ
مژگان را از خون جگر رنگین ساخت که حنای نظر
بازان بدین رنگ شاید و موی ژولیده را از سر
فرو هشت که سهرهٔ آشفته حالان بدینگونه درخور
نماید هوا را پایمال کرد که تخم اینست و داغ را بر سر
جا داده که افسر چنین ترتیب آتشبازی پرداخت
و از قطرهٔ خون آلود گل ریز و از آه شعله خیز آسمانی
ساخت اشک ستاره ریزش بجای ستاره افشان
بود و چهرهٔ اصفرش چون ماهتابی برافروخته درخشان
دست بسر انجام چراغان بر آورد و در فانوس خیال
هزاران شمع آرزو روشن کرد آنگاه همعنان جهان
جهان آشوب نیائی و همرکاب آسمان آسمان آشفته رائی
بر سمند تیزگام آرزومندی سوار شده بر مدعای

بر مدعای دل و تمنای خاطر کامگار تمام راه
از نثار اشک شادی بگوهر گرفت و از انعکاس
رخسار زرد بافتنان زر چون آن برداشت را
هنگام فرود دست سید عشق جان در آستین رخت بخت
بآستان جانان کشید چون این خبر فرحت اثر
گوش زد حسن گردید باز دیاد نشاط پیرهن پیرهن
بر خویش بالید بل از وفور انبساط در پیرهن
نگنجید بآئینی که دل میخواست به تقطیع
پرداخت و سراپای خود بزیور آراست
با کمال حیا پروری در حجلهٔ آرایش
نشست و از عرق شرم گرد روپردهٔ مروارید
بر چهره بست در چشم خوش نگاه سرمهٔ ناز
بروشی کشید که دلها از تیغ سیه تاب
بسنگ سرمه کشیدهٔ غمزه اش دو نیمه گردید

۳۱

خون نهفته پامال کرده محبت از پای نازک جانان و سایش
گل کرد که حنایش بدین رنگ زیبا بود و از تاب باد
پنهان کشیده شوق چهره اش هزار گلشن
گل بار آورد که گلگونه اش بدینگونه شایسته
نمود دست نازنین را بر نگی نگار بست که صحرا صحرا
خار حسرت در دل گل شکست از رشک پاره لعل
که در حلقه زرین گوشش جا گزید یک جهان دل گرفتار
حلقه تمنا سراپا خون گردید از زیبائی بدر مجوف خلخالش
چشم خورشید حیران ماند و از حسرت گوشواره گوهر نیش
چرخ یک فلک پروین از دیده افشاند از غیرت انگشترین
او که رنگ نگینش آبروی خورشید برد هلال در خون
رنگارنگ شفق غوطه خورد نی نی چه میگویم زینت
خدادادا از بند زیور آزاد ش زیور را آرایش
بی اندازه داده و به نرده دامنی هزاران هزار سفت نهاده

هر هفت نهاده گوهر را آبروی تازه بخشیده و لعل را
غازهٔ سرخروئی بر چهره کشیده از لباس رنگینش گل حسن پر
چمن رنگ تشویر اندوخته و ارغوان بکاروان کاروان
آتش حسرت سوخته چون حمائل گلشن را بنظر در آورد و عروس
عشوه گر حمائل مجره در بر فلک را گلشن گلشن خجالت گل کرد و
بتخت سفید آئینه وار پیکر بهار نگارش شد و آرایش جاوید
مشاطهٔ رخسار صد چمن گل در کنارش هرگاه بهار گل افشان
زیبائی خود مشاهده کرده نهال قیامت خیز قامت او
با بیاری چشمهٔ آئینه هزار گلشن گل عشوه بار آورده چون
رخسار تجلی قرینش بر و بر پرتو انداخت آئینه از فرط گرمی او برنگ آب
منجمد از تاب آفتاب گداخت و وقتیکه چهره از نشاط وصال
برافروخته رادر و دید لبسان صبح از جیب آئینه آفتاب درخشان
و مهر تابان سر کشید از عکس رخسارهٔ رنگین او سمن گل در کنار گردید
و بلورین جام از بادهٔ گلگون سرشار از خیال چهرهٔ او حیا عرق آلود گردید

۳۳

هزار گلشن گل عشوه
بار آورد چون رخسار تجلی
قرینش بر و بر پرتو انداخت
آئینه از فرط گرمی
او برنگ آب منجمد از تاب
آفتاب گداخت و وقتیکه
چهره از نشاط وصل
برافروخته رادر و
دید لبسان صبح
از جیب آفتاب

آسمان لبریز اختر تابنده گشت و دریا مالامال گوهر ارزنده
در ساعت همایون و فرخنده بشگون سعادت
توام و دولت همدم که خورشید انور سرگرم تماشایش
بود و سعد اکبر منتظر مقدم جهان آرایش
در انجمن اتحاد آن دو تابنده اختر اشرف اتصال
بخشیدند و دو گوهر ارزنده را در سلک ازدواج
کشیدند گلشن نشاط تازه شد و ساز انبساط بلند آوازه
عشق والاهمت از جان شیرین شکرریز گردیده
از تشویر تهیدستی مانند شکر آب آمیخته گداخت
نقد بینش دل را رونما داد و از انفعال تنگ مایگی
بسان آینه صیقل کشیده رو ساخت و چون چشم بدیدار
نظر فریبش گشاد بیک دیدارش افتاد آنچه افتاد
جان بجانان پیوست و تن از ملال تنهائی وارست

رقعهٔ چهارم در تهنیت عید قربان

۳۵

قربانی چشم بسته عید قربان خیال شهید دلخسته حسرت طواف کعبه محترم وصال زخم بجان برداشته تیغ دود لطف عتاب آمیز جگر بخون انباشته شمشیر شهادت جوهر تغافل خونریز صید زخم خورده در انتظار زخم دیگر بلاک گردیده حریم دلفگاری شکار نیم بسمل چشم در راه و گوش بر آواز تشریف نامهربان شکاری کف شکسته آبله در پای دشت جان دربدن گداز ناشکیبائی مران سایبان سینه تاب داغ ابر بادیه خورشید قیامت تاب جنون و رسوائی سیر آهنگ ساز انداز حجاز نیاز مقام شناس قانون دان پرده سوز و گداز خون تمنا بگردن فتنه مینای پالبای تیغ بخون هوس آلوده میدان اهل سوز و هوس گدازان خون سعی بدر کرده راه دشوار گذار تمنا قدم بر دم شمشیر نهاده طریق صعب گذار مدعا کامیاب چاشنی لذت ذوق مجلس ناکامی سیر چشم کاسه سرشار بزم خونابه آشامی که چون چشم

قربانی آئینه دار حیرانیست که برنگ موج خون شهید آرام دشمن
سلسله جنبان پریشانی تا چار ارکان عناصرش برپاست راه
بادیهٔ طلب بسر میشتابد و تا داعی اجل را لبیک اجابت نگفته
از کعبهٔ مراد بر نمیتابد از حرمان دریافت عید وصال که چاشنی
لذت طرب بکام جان مشتاقان میرساند صبح عید را نمودار
شام حسرت نصیبان داغ بدل و یاس نشان امید گسل میداند
از بدو ازل خمیر پیکرش را به آب تیغ سرشته اند و از روز نخست
سرنوشتش بخط جوهر شمشیر نوشته اگر نفس در گلویش از سیاه بختی
گره نگردیدی نعرهٔ جانسوز حوصله گداز بگوش ساکنان
ناف زمین رسیدی بآب مژه چشم تر پاکدامن وضو ساخته کعبهٔ دل
اخلاص منزل از ربت پندار هستی پرداخته و تارک اعتبار
و فرق افتخار از سجدهٔ آن آستان کعبه مطاف شرافت مکان
برافراخته و آئینهٔ ناصیهٔ اقبال از گرد آن عتبهٔ والا رتبه برافروخته
و صبح عید کردار سرمایهٔ نور و صفا اندوخته بیاوری توفیق

٣٦

و برکت نور آگین تر باشد ۱۲

توفیق از بتخانهٔ خودپرستی بدر جسته و از جلد بدن بر آمده
احرام زیارت کعبهٔ جان بسته گوناگون لوازم مبارکباد و رنگارنگ
مراسم تهنیت که خامهٔ رنگین ساز و نامهٔ نگارخانهٔ چین
معروض پرستاران حریم بندگی و ثابت قدمان عرفات سر افگندگی
کعبهٔ مراد اهل نیاز مربع نشین چار بالش ناز شهسوار عرصهٔ
فتنه گری لب لعل جلال قاتل بی مهر باستم گرم خون از کرده
ناپشیمان که یکجهان دل محنت گزین قربان نیم نازش گردیده
و صد هزار جان جهان نازنین فدای یک جلوهٔ نیرنگ سازش
تا تیغ نگاه او طرح خونریزی ساز داده عید قربان چون قربانیان
دیت بحل کرده خط بخون خویش باز داده قدم براه مروت
بسلوک طریق مدار الغلط هم سپردن در مذهبش گناه است
و خون گرفته که خویش را بر شمشیر نگاهش زده از دو تا اجل
دم تیغ آبدار از راه عید قربان از عرصهٔ خونریزش رنگین
نسخه برده موج خون از جوش نشستهٔ شهیدان مضطرب

۳۷

نیم بسمل عنان بدست مش سپرده موج همچون خون قتیلان کش
بچرخ هفتم رسیده و زحل برنگ داغ لاله جگر خون در خون
غلطیده زلفش برگرد کعبه رخ تتق عنبرین فروهشته و خالش
تخم حسرت در دل حجر الاسود کشته بسکه رنگ خونی آمیزش
ستیزه جوست گل خونین کفن در چمن از شهیدان اوست
عید قربان قربانی تیغ نگاه خونریزش و کعبه محترم
سیاه پوشیده شوق همرنگی زلف سیاه دل آویزش
زمان حضور موفور السرورش با عید برابر و طواف در
صفا پرورش با حج اکبر همسر میدارد و دوگانه شکر و سپاس این موهبت
عظمی ابدرگاه یگانه دادار کام بخش بجا می آورد و بخانه
خدای قسم و بپیغمبر حجازی سوگند که درین فرخ چهره امید افروز
که در هر مقام ساز نشاط اسیر آهنگ بلند آوازه است
و بهر رهگذر اسباب انبساط زیاده از اندازه بیغبار قدم لطافت
پرورکاشانه دیده بلا دیده صفائی ندارد و بی حضور مسرت گستر

موهبت عظمی نعمت بزرگ بخانه خدای قسم خانه خدا با اضافت کعبه معظمه ای قسم کعبه و قسم پیغمبر و در بعضی نسخ خانه خدای کعبه واقع شده درین صورت خانه خدای بی اضافت یعنی صاحب خانه است چنانکه کتخدای ای قسم صاحب خانه کعبه یعنی خدا درین صورت قسم خدا و پیغمبر مقابل می افتد و لطف کلام می بخشد

گستر خانه کدورت منزل هوای جانفزای قانون عشرتم
را تار تار گسیخته است و طنبور فرحتم را بند بند از هم ریخته
چندا بخت کارساز و فرخا اقبال مدعا پرداز بیدلی که از
ادراک دولت ملازمت والا لبساز و برگ مطلب دلخواه
رسیده و ساغر سرشار و پیاله لبریز آرزو بکام جان کشیده این
حسرت نصیب خار تمنا در پا رفته با بینوائی از سرزنش خار
مغیلان بادیهٔ نایافت مطالب سر قدم ریش است و از راه
تشویر گل نکردن غنچه امل چون غنچه ناشگفته لاله داغ بدل سر در پیش
این حرمان زده چه خونابه‌ها که از رشک کامیابی حلقه بگوشان
بزم وصال حاضر و نظربازان بی حجاب روبروی یار ناظر می نشاند
اگر حال بدینگونه ماند نمیداند که کار چه رنگ کند کدام صورت گیرد
و تا کجا انجامد تا مقدم عیش عید سعید نشاط آفرین است و دلهای
اندوهگین از اندیشه طرب بین هر روز سعادت اندوز ان مقدم حضور صبح
عید هر شب چون روز عید فرخنده خرم باد و جاوید همدم عشرت توام باد

رقعهٔ پنجم در شکایت هجران تبلازم پشت

پشت بدیوار شکسته کده و تکدهٔ الم پشت از پشتهٔ پشته

بار شکستهٔ اندوه و غم نظر بر پشت پا دوختهٔ انفعال

دست بهم ندادن طالع برگرد سر گردیدن و بدیوار

آورده خجالت و نیافتن از اقبال خجسته بران آستان

کشیدن پشت پا بر اسباب زده دکان تمام بی تعلق

ناآشناروی بازار بسیار خریدار تملق پشت ریش

سینه افگار خار ابالین خار بستر کار باغیار یکرو کرده

در طلب یار در بدر پشت بکوه میدان ثابت قدمی و وفاداری

پشت دست بر زمین عجز نهاده عرصهٔ جان سپاری

که در دکان یار فروشیش متاع پشت و رو یکسان

اخلاص بیریا مهیاست و دل خواهش و نی در پس پشت

فگنده اش آئینهٔ زر در قفا با سیر چشمی بر خوان قناعت

از بن دندان کباب به نمک بخت شور رشتهٔ سخت جگر

جگر طرف بسته و پشت دست بر دهان طمع تیز دندان گرسنه
چشم زده یک بیک دندانش شکسته از پشتی دل
روشن که بکردار شمع پشت و رو ندارد و از غایت اتحاد
که حضور و غیبت را همدست و هم چشم میشمارد و در موقف
ادب مانند شمع باداء لوازم قیام بندگی پرداخته
و چون شعله از باد پشت نیاز بسجده مهر افگندگی خم ساخته
بغرض پشت تعظیم بخدمت حضور روکش صفوتکده بطور
خم گردگان و روی نیاز بر آستان تجلی قرین نور افشان
آوردگان پشت پناه زیبائی و قوة الظهر رعنائی که آسمان
پشت خم کرده سنگینی بار کوه پاسنگ عشق عربده ساز
اوست و خورشید پشت برتافته تاب آتش مهر برق شهر
حوصله سوز طاقت گداز او تا ترک چشمش کمین کشاده کمان کشیده
بر پشت مین کف خاکی نیست که در آن ترکش پشته پشته در خاک
و خون غلطیده خال پشت لبش که از پشت مسیحا زاده بمقتضای

الولد سر لابیه در اعجاز جان بخشی داد داده خال بر پشت چشمش جا گزیده که از فرط لطافت و صفا عکس مردمک از ان نمودار گردیده جنازه صبا در چمن سحر بر بوی سوارشیش لبریز شوق عماری گل بر پشت کشیدن و گل نازنین خوی سرشار خار آرزوی غنچه مراد گل کردن و گلبن امید سبز گردیدن گل طراوت لبریز رویش بهار آراد خار تیز فرگانش از پشت خار اگذارا استغنا از تغافل بلندش و از شکوه و تمکین ابر و وقار گرانبارش پشت بکوه دیوار حریم حرمت از پشتی پای عصمتش بر باد چمن صفوتکده تقدیس از پرتو حسن پاکش لبریز نور و صفا با بیا عرق جهه حیا پرورش آب بر روی آزرم و به پشت گرمی چشم کم نگاهش پشت حیا گرم کاکلش مار بست که بر خار پشت شانه خدمتگزار او است و زلفش طاوسیست که باز دل شکار او میرساند و پشت و نامه اتحاد علامه الالفاظ شعله ناک و معنی سوزان تشنه و قتنا

مشرقستان صدفلک خورشید قیامت میگرداند به پشت
گرمی شعله زبانی بفروزش گری چراغ مدعامی برازد وار
سحرکاری و نیرنگ سازی بباد دامان نفس شعلهٔ شمع مطلب
روشن نیساز و به پشتی رگ ابر قلم ماجرا دیدهٔ طوفان در بغل
که ابر از خیالش آب گردیده بر روی آب آمده و شرح اشکباریها
چشم بحر در آستین که طوفان از گریبانش سر کشیده می نگارد
که چشم این هوادار دوراز ان گوهر یکدانه سیل اشک محیط سا
بر اسیر داده که دریا نزدش از صدف پشت دست عجز بر زمین
نهاده درین بهار طرب شعار که گلبانگ عندلیب در گنبد نگین
گل پیچیده و گلبن که در موسم برگ ریز یاد از خار پشت میداد از
فیض آب و هوا نمودار دم طاوس گردیده گل شگفته رو و رو برنگین
ادائی آورده و نرگس نیم ناز از ناز پشت چشم نازک کرده
لب جویبار لطافت بار برنگ پشت لب نوخطان سبز گردیده
و پشت خسار پر انوار مانند پشت کهن تا سوریان خمیده تا گلشن مجلس

رنگین چهره خود را در تک چشمه در انداخته پشت آینه آب روی
آئینه رویان گلچین را از خجالت ساخته اگر درین فصل طراوت
آگین استعاره تازگی از گلشن نماید خار پشت درست بر جوشن سینه
گلبدنان باران پیغاره گشاید و در از گلشن وصال کار این بی‌سر
در هوا خار بنیاد و پا رفته که لبان ارغوان از شبنم دندان
برجگر افشرده هر لحظه پشت دست دریغ بدندان گزیدن است و
گردار این غنچه خاطر خار خار شوق در دل خلیده که از غم جوی
گل خون در رگش مرده هر سحر بر بوی فسرده هوا صلیت پشت پای
بر بید صبا خاریدن تا از گردش سپهر کوژ پشت شعبده آئین
حقه باز مهره چین بند بند سست شده ترکیب این ناتوان
خمیده پشت از هم گسیخته و مهرها همسلک پشتش از یکدیگر
ریخته از گرانبار پندار هستی سبکدوش است و پشت بر بتخانه
خودپرستی کرده در راه کعبه وصال سخت کوش اگر صد
قوی پشت سپهر آفت با ستم هم پشت بکین خیزند عنان این بله

پا برجای میدان وفا نتوانند پیچانید و اگر هزار اهل بیروی

زمین کینه با مهر کار یکرو کرده غبار نقار برانگیزند روی این

خاکسار از سمت آن آستان بر این آسمان نتوانند گردانید جگر

این ناخن از کمان پشت که آب باران اشکش از سر گذشته در جای

آن تیر قامت از تیر باران حوادث چرخ چون جگر هدف

سوراخ سوراخ گشته بر دوشی پشتش از بار ناتوانی خمیدن ساغر روده

که فلک مشعبد در کاسه زانوی او از مهره پشت مهره گردانی

آغاز این ناخن کبود دماه سر دمهری آسمان بستم انگشت نما

مجروح رخساره ناخن غم سخت جان سپهر بی مهر جفاکار

مقدار یک پشت ناخن نقد مدعا بدستش نرسیده بسکه از جفای

فراق با قیامت تو امان سختی کشیده همه تن ناخن وار استخوان گردیده

این قوی ضعیف پشت بدیوار مانده در انتظار بیرون نشسته

که پس مرگ غبارش بصد صرصر از جا بر خیزد و اگر این باران سیل گریه خونین

از چشم گشاده بدانگونه پشت بر این خون آن بسته که بعد عمرها بهزار

باران خون دو ابر ... ۱۲

باران فرو ریزد این بینوائی خمیده پشت بی ساز و برگ
تا جدا از بزم وصال یاران جگر سوز مهجور استمال
ستم چرخ خارج آهنگ کج ادا بآئین تار چنگ شکسته هر رگ
بر تنش خروشان بر تنگی ناتوانی در رگ و پیش نقش بسته که
پشت این چله نشین پیغوله تنهائی بسان پشت کمان شکسته
این سر بصحرا داده عشق شور انگیز تا در دشت غم قدم سنجی گزیده
بسکه خارها در قدم خلیده از پشت پایش سر کشیده پشت پایش
نمودار خارپشت گردیده الحق عشق باریست که بر سر هر که افتد تیغه
پشتش از بار لاغری نمودار گردد و محبت آتشی ست که بهر که
در گیرد پوست بر تنش چون پوست پشت پلنگ داغدار
هر جگری که در آشوبگاه عشق از تیغ فسان داده و شمشیر بر
چرخ کشیده محبت زخمی برو بر نداشت در معرکه مردان چشم
از پشت پای خجالت بر نتواند برداشت و علم سرخروئی نتواند برافراشت
قدم در محشر نبرد محبت ننهاده که در معرکه مردان آسیائی عشق پشت نمود

این چله نشین پیغوله تنهائی بسان پشت کمان شکسته این سر بصحرا داده عشق شور انگیز تا در دشت غم قدم سنجی گزیده بسکه خارها در قدم خلیده و از پشت پایش سر کشیده پشت پایش نمودار پشت هر خار پشت گردیده ام بحق

نمود چسپان رو بمردان کارزار توانند نمود و نقد دل سپارا
مهر از دست ندادہ کہ در چارسوی اخلاص متاع گران ارزش
دلفگاری بصد جان خرید نکردہ رو بروی جوانمردان عتابی
چگونہ بلاف بال ہمت تواند کشود قسم بصابی کہ صنعتش زرین
زرین ہلال بر پشت شبدیز شب بستہ و بار عظمتش پشت نخچیر
کوہ کوہان فلک شکستہ در صحرای عدالتش شیر با رنگ ہم
و موی پشت برہ را شانہ از پنجہ گرگ تیز چنگ کہ پشت بار کبر
طاقتم از کثرت بار غم ریش ست و قدم تحمل از فرط ناکامی
خار زار محنت لبالب نشتر و مالامال زخم دوران سراسر
گرگ پیشہ کردہ رو بستیز و آویز نہادہ و بقوت بازوی
قوی سر و پشتم بر روی زمین آوردہ ہرگاہ زمانہ خونخوار
پلنگ خو دست شفقت بر سرم میگذارد و بہ پشت خارہ پنجہ
خونریز پشت داغم میخارد و دور از ان آئینہ رخسار پشت بر ابر دلم
و جدا از ان نوبہار حسن چشم سمن سیمایم آئینہ دار شگ گلناری

باَلطاف قادری که چون عنایتش رسم حمایت گزیند
به پشت گرمیش خس از هزار کاروان آتش زبان بنیند
مستظهر و قوی پشتم که دست رد بر سینهٔ امید
این آرزو لبریز و تمنا سرشار نه نهد و از هر دست که
باشد در یک چشم زدن صورت مراد بوجه احسن در نظرم
جلوه دهد تا آئینه پشت و رو یکسان صبح را مصقل
خط شعاعی مهر در صفا رکار لیست آئینه دل انشیت بر شست
گردگان بزم حضور لامع النور روی زنگ کدورت
و ملال مبیناد و تا تیر دعای ضعیفان کمان پشت
بر هدف اجابت کاری ست خدنگ ارادت
رو باستان آوردگان باباجگاه مقصد رساد

تمت

بعد حمد و نعت واضح باد که درین ایام خرمی انضمام پنج رقعه مصنفهٔ ارادت خان واضح بصحت و تحشیهٔ لاالله در ماه اکتوبر سنه ۱۸۸۱ع بمطبع گرامی منشی نولکشور مقام کانپور منطبع گردید

Title [redacted]

Author [redacted]

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date